

## درس هفتصد و هشتاد و ششم

### بیان دلیل اول مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حالا دیگر از روی کتاب تطبیق می‌کنیم تا به مطلب جدید برسیم. مسائل دیگری در اینجا به چشم نمی‌خورند.

الأوّل: ما ذكّره في المطارحات؛ و هو أنّ القوى النباتية من الغاذية و النامية و المولدة أعراض أما على رأي الأوائل فلحلولها في محل كيف كان و أما على رأي المتأخرين فلحلولها في محل يستغنى عنها<sup>۱</sup>.

دلیل اول چیزی است که در مطارحات برای استدلال بر عقل و ارباب انواع فرمودند که همان عبارت از عقل مفارق و واحد بسیط است، و هو أنّ القوى النباتية ... این قوا اعراض هستند از نباتی یا مولده یا نامیه باشند یا بخواهید بر رأی اوائل نگاه کنید، فلحلولها في محل كيف كان ... چون اینها در محل، حال هستند و هر چیزی که حال است فرق نمی‌کند، به آن جنبه عرضی می‌گویند، همان طوری که جلسه قبل عرض کردیم منظور از محال آن جنبه ورود خارجی نیست بلکه عبارت از همان ظهور و نمودی است که یک شیء پیدا می‌کند و آن نمودش به صورت عرض است.

البته خب بعضی‌ها همان صورت نوعیه که ظهور خارجی یک ماده است را هم عرض می‌شمارند، می‌گویند که بالأخره آن هم عارض شده و برای عرض یک معنای وسیعی می‌گیرند؛ اینکه محل مستغنی از آن باشد را برایش در نظر نمی‌گیرند، می‌گویند که هر چیزی که جنبه بروز و ظهوری به آن ماده بدهد اسم این را ما عرض می‌گذاریم؛ سواء اینکه این عرض واقعاً یک عرض اصطلاحی باشد یا اینکه نه، صورت نوعیه و از جواهر باشد، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد.

خب اگر بنا بر رأی آنها باشد یعنی شما عرض را یک معنای وسیع بگیرید خب این قوای نباتیه و اینها همه عرض هستند گرچه جنبه جوهری هم داشته باشند و عرض هم تابع محل است؛ وقتی که محل از بین برود آن هم از بین می‌رود که حالا ایشان می‌گویند.

یا بر رأی متأخرین است که آن عرض همان عرض به معنای اصطلاحی خودش است، آن جواهر هم به

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۳.

معنای خودشان هستند، هر کدام جدای از آن لحاظ بشود، **فَلْحُلُولِهَا فِي مَحَلِّ يَسْتَعْنِي عَنْهَا** ... چون قوای نباتیه بر محلی می آیند که آن محل از آنها مستغنی است، خودش دارای قوام است و قوام او به یک صور نوعیه است و آن صور نوعیه هستند که این محل را یک محل مستغنی قرار می دهند و بعد از آن محل اموری مثل قوای نباتیه تبلور پیدا می کند که باعث دوام او خواهد شد.

**لَأَنَّ صَوْرَ الْعُنَاصِرِ كَافِيَةً فِي تَقْوِيمِ وَجُودِ الْهَيْوَلِيِّ وَ إِلَّا لِمَا صَحَّ وَجُودُ الْعُنَاصِرِ وَ الْمُتَمَتِّزَاتِ الْعُنْصُرِيَّةِ وَ إِذَا كَانَتْ الصُّورُ كَافِيَةً فِي تَقْوِيمِ الْهَيْوَلِيِّ لَزِمَ أَنْ يَكُونَ الْقَوَى الثَّلَاثَةُ الْمَذْكُورَةَ أَعْرَاضاً وَ إِذَا كَانَتْ هَذِهِ الْقَوَى أَعْرَاضاً فَالْحَامِلُ لَهَا.**

نیازی به سایر اعراض نداریم، بلکه خود صور عناصر نوعیه کفایت در تقویم وجود هیولا می کند؛ همان ماده را به منصبه تعیین و تشخیص قرار می دهد، و الاً دیگر وجود عناصر و متمزجات و آن چیزهایی که به مزج عنصری برمی گردند و از مزج عناصر مختلف یک تعیین و تشخیص و یک صورت نوعیه پیدا می کنند معنا نداشت و دیگر دلیلی برای وجود آنها نبود.

خب در این صورت که «و إِذَا كَانَتْ الصُّورُ كَافِيَةً فِي تَقْوِيمِ الْهَيْوَلِيِّ»، وقتی که خود صور کافی است که این هیولا را به یک تعیین خاص و یک نوع خاص در بیاورد، آن وقت چه صورتی پیدا می کنند؟! دیگر چه محلی از اعراب دارند؟! خب معلوم است که اینها عرض هستند، چون این قوای نباتیه موجب تقویم هیولا نیستند، آنچه که موجب تقویم هیولا است همان صور نوعیه است. بله، بعد از اینکه آن صورت نوعیه آمد و هیولا را به نوعی از انواع در آورد، این خصوصیات پیدا می کند؛ یکی از خصوصیاتش قوه غاذیه ای است که در آن هست، یکی قوه نامیه است، یکی مولده است، اینها خصوصیات هستند که از آثار آن صورت نوعیه هستند نه اینکه خود اینها مقوم صورت نوعیه باشند و خب بین اینها خیلی فرق است.

**لَزِمَ أَنْ يَكُونَ الْقَوَى الثَّلَاثَةُ الْمَذْكُورَةَ أَعْرَاضاً** ...؛ پس این قوای ثلاثه اعراض هستند، خب حالا اعراض باشند، نتیجه بحث چیست؟! **وَ إِذَا كَانَتْ هَذِهِ الْقَوَى أَعْرَاضاً فَالْحَامِلُ لَهَا** ... حالا می آیم صحبت در این می کنیم که حامل اینها یا روح بخاری است یعنی همان روحی است که این روح منتشر در همه بدن است که از آن تعبیر به روح بخاری می آورند و تقریباً می شود گفت که یک جنبه حالت مادی به او می دهند که این حالت مادی حالتی است که بر همه اعضا و جوارح مسیطر است و همه آنها به واسطه این روح بخاری دارای حس هستند و از این نظر به آن روح بخاری گفته می شود مثل حالت بخار که حالت اتساع و بسط و لطافت دارد، آن جنبه لطافتش باعث می شود که در همه سلول های بدن و سراسر وجود بدن، این مسئله منتشر باشد. البته روی این قضیه هم کار می کردند این طور نیست که فقط همین طوری یک تئوری باشد، البته خب امروزی ها این مطالب را قبول ندارند، ولی [بالآخره] روی این کار می کنند و مسائلی را هم در نظر می گیرند، و [بی حساب و کتاب نیست] مطالب و آثاری هم برایش مترتب است. گرچه مطالب و عبارات مختلف است ولی

بر هر کدام از این عبارات آثاری بار است و صرفاً یک تبدل عبارت نیست که از یک عبارت به یک عبارت دیگر مثلاً تعبیر بیاورند، مثل آنچه که اصولیین می‌گویند که فرضاً شما برای اینجا چه وصف بیاورید و چه شرط بیاورید، تفاوتی نمی‌کند در اینکه هیچ کدام از اینها مفهوم ندارند، من باب مثال شما بیاید بگویید: «عند مجيء زيد فأكرمه»، یا «إذا جاء زيد فأكرمه»، هر دوی اینها دلالت بر عدم مفهومیت می‌کند!

این اشتباه را شما هیچ وقت نکنید ها! همه اینها مفهوم دارند، این نیست که مفهوم نداشته باشد، هم شرط و هم وصف و هم قید مفهوم دارند! بله در بعضی از اوقات اوصافی که آورده می‌شود یا مثلاً قیدی که آورده می‌شود صرفاً برای تحقق موضوع است؛ مثلاً می‌گوییم: «عند مجيء زيد فأكرمه»، متکلم در مقام بیان تعلق اکرام بر مجيء نیست بلکه صرفاً به عنوان قید الوجود و ظرف الوجود این را در نظر می‌گیرد، چون اکرام بدون حضور که معنا ندارد، زيد در طهران هست، زيد در مشهد هست، زيد در یک جای دیگر هست خوب اکرام هم اکرامش کنم، وقتی که زيد در طهران هست، زيد در مشهد هست، زيد در یک جای دیگر هست خوب اکرام هم معنا ندارد و دلیلی نیست، این صرفاً به عنوان قید برای وجود است و ظرف وجود است و در اینجا قید برای تحقق موضوع است.

اما نه اینکه به طور کلی بگوییم که اصلاً وصف، مفهوم ندارد مثل «في الغنم السائمة الزكاة»<sup>۱</sup> یا مثلاً مرحوم شیخ در رسائل حتی در مورد شرط، در مسئله حجیت خبر واحد هم داشتند، آن آیه چه بود؟!

### معنای آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًا فَتَبَيَّنُوا﴾

تلمیذ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًا فَتَبَيَّنُوا﴾.

استاد: ماشاء الله همه قرآن بلدید! مرحوم شیخ در آنجا می‌فرمایند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًا فَتَبَيَّنُوا﴾ أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصْحَبَ عَلَيْهِمْ وَخِيعُوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا تَوَّابِينَ<sup>۲</sup> دلالت بر این نمی‌کند که اگر فاسق نیامد تبیین لازم نیست، نه! در اینجا تأکید را می‌خواهد برساند لذا ایشان در اینجا بحث حجیت خبر واحد را فقط روی سیره عقلائیه می‌برند و از آن طریق مطلب را [اثبات] می‌کنند.<sup>۳</sup> ولی خوب **فیه ما فیه**، هم در سیره عقلائیه که ایشان می‌فرمایند، حرف هست و هم در اینجا؛ در همه اینها جای صحبت

۱. عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۳۹۹.

۲. سوره حجرات (۴۹) آیه ۶. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۲۶۲.

۳. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری را بیاورد، درباره آن تحقیق به عمل آورید مبادا آنکه از روی کلام وی به گروهی گزندی رسانید آنگاه در برابر کار واقع شده خود دچار ندامت گردید!

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به فرائد الأصول، ج ۱، ص ۲۵۴ و مطارح الأنظار، ج ۱، ص ۱۸۲.

است! وصف مفهوم دارد شرط هم مفهوم دارد لقب هم مفهوم دارد؛ همه اینها مفاهیم هستند! منتها باید در اینجا دقت کنیم؛ وقتی که شارع می گوید: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ منظورش چیست؟! آیا منظورش این است که **إِنْ لَمْ يَجِءْ فَاسِقٌ بَلْ جَاءَ عَادِلٌ فَلَا تَبَيَّنُوا؟! نه این نیست، بلکه آن اهمتامی که در مورد مجيء فاسق هست به واسطه عدم مجيء فاسق برداشته می شود، همین طور است؛ وقتی که فاسق نیاید و عادل بیاید، شما در اینجا آن تبیینی که باید بکنید و آن اهمتام به تبیین را دیگر انجام نمی دهید، توجه می کنید؟! انجام نمی دهید.**

لذا می گوید که اگر فاسق آمد تبیین کنید، یعنی اگر فاسق آمد حرفی به شما زد - چه حرف مهمی بزند و چه حرف غیر مهمی بزند در هردو مورد - باید تبیین کنید و این یک بحث خیلی مهم است که در خیلی از موارد استنباط و اجتهاد مخصوصاً در مسائل حقوقی و همین طور در مسائل اعتقادی این قضیه خیلی به درد می خورد. اگر فاسق آمد باید در همه موارد شما تبیین را انجام بدهید، چه برسد به اینکه مخبر به، خبر بسیار مهمی باشد اما اگر عادل آمد من باب مثال ابي بصير آمد خبری را از امام صادق علیه السلام برای شما نقل کرد، این نه به معنای این است که چون ابي بصير آمد **فلا تبينوا**، اگر ابي بصير نیامد باید احتمال کذب را در آن به حداقل برسانیم، نه احتمال کذب بلکه احتمال خطا، در مورد اول آن احتمال، احتمال کذب است، در مورد دوم که عادل است چون در آنجا کذب، دروغ، عناد و غرض منتفی است لذا احتمال خطا هست و آن احتمال کذبی که در خبر فاسق می دهید آن احتمال در شرط، در مورد خبر عادل برداشته می شود و به جایش احتمال خطا می آید. در مورد احتمال خطا، اگر خبر، خبر بسیار مهمی است شما باید تفحصتان را دوباره ادامه بدهید و اگر خبر، خبر مهمی نیست فرض کنید مسائل عادی است، دیگر در اینجا تبیین لازم نیست. پس آنچه که مرحوم شیخ در آنجا می فرماید محل نظر و اشکال است. هم در وصف [مفهوم] هست مثلاً شارع که می گوید: **«فی الغنم السائمة الزكاة»** اینکه می گویند که مفهوم ندارد این است که نه ممکن است که در **فی الغنم السائمة** كما فی الغنم المعلوفة زكاة باشد، اگر قرار باشد که نظر شارع بر تساوی کمیت زکات **فی الغنم السائمة و فی الغنم المعلوفة** باشد، پس گفتن: **فی الغنم السائمة** در اینجا چه دلیلی دارد؟! این از کلام حکیم لغو است که در حالی که در اینجا هم غنم معلوفة به یک کمیت زکات دارد و هم آن غنم سائمة به یک تعداد زکات دارد، بیاید بگوید که **فی الغنم السائمة**، برای چه گفته؟! خب می گوید: **فی الغنم زكاة دیگر، فی البقرة زكاة، سواءً کانت سائمةً أو کانت معلوفةً**، در هردو، مسئله یکسان است.

پس در آنجا هم در مورد وصف مفهوم هست، هم در مورد شرط، اگر شارع بگوید که **«فی الغنم السائمة الزكاة»**، ما می گوئیم: **فی الغنم المعلوفة لیس بزكاة**، زکات نیست! چرا؟! چون شارع برای چه بگوید: **«فی الغنم السائمة الزكاة»**، در حالی که در غنم معلوفة [زکات هست]؟! خب می گوید: **فی الغنم زكاة**، هردوی آن

یکی است.

این گفتن **فی الغنم السائمة** برای چیست؟ یک وقت می‌گوییم که شارع هر چه آمده می‌گوید همین‌طور بگوید! هر چه از دهانش درآمد [بگوید]! و حالا چه این طرف را بگوید و چه آن طرف را بگوید... این است؟! اگر این است که به هر کیفیتی زبان شارع گشت، گشت! یک وقت این‌طور ما نسبت به شارع حکم می‌کنیم، خب آن دیگر اشکال ندارد!! در این صورت دیگر حساب و کتابمان با او طور دیگری خواهد بود. یک وقت نه، ما شارع را شارع حکیم و دارای حساب و کتاب می‌دانیم، کلام و مسائلی را که می‌گوید: روی حساب است، اگر این‌طور است حتی اگر فرض بکنیم شخصی بیاید از شارع سؤال بکند که **یا ایها الشارع فی الغنم السائمة زکاة؟** شارع بیاید بگوید: نه **فی الغنم زکاة**، شما باید بگویید: **فی الغنم زکاة** نباید بگویید: **فی الغنم السائمة الزکاة**»، چرا؟! چون این جناب مخاطبی که الآن دارد از او سؤال می‌کند این حرف شارع را هم برای خودش ترتیب‌اثر می‌دهد و هم به افراد دیگر منتقل می‌کند من باب‌مثال می‌گوید: پیش شارع رفتم و از شارع راجع به غنم سائمة سؤال کردم و او گفت که فقط در **الغنم السائمة زکاة**، در اینجا اسمی از غنم معلوفه نیاورد، پس می‌گویند که این زکات ندارد. حکم تکلیف در آنجا خلاصه **تأخیر البیان عن وقت الحاجة** و این مسائل پیش می‌آید و حداقلش این است که برای مخاطبین موجب ابهام و تردید و تشکیک خواهد شد.

به همین جهت، شارع هنگامی که یک مطلب فقهی و یک حکم تکلیفی را بیان می‌کند باید نسبت به تبعات آن شرط، وصف، لقب و امثال‌ذلک که بر این موضوع بار می‌کند نظر داشته باشد. فلذا اگر بگوید: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَابْنُوا لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ﴾ این معنا را می‌رساند که اگر فاسقی نیامد، طبعاً آن الزام نیست و همین سیره عقلائی است و شارع هم در اینجا جدا از سیره عقلائی کاری انجام نمی‌دهد.

### تکلم شارع براساس مفاهیم عرفی با مردم

ببینید مطلب خیلی مهمی که در اینجا هست و خیلی‌ها در کتبشان هم مطرح کردند و حرف درستی هم هست این است که شارع براساس مفاهیم عرفی با مردم صحبت می‌کند. خب چرا شارع براساس مفاهیم عرفی و آن عرف متعارف و متداول با مردم صحبت می‌کند و بیانش برای مردم براساس قوانین محاوره است؟ چون شارع دارد با خود مردم حرف می‌زند با لغت مردم و با المنجد مردم و با فرهنگ مردم دارد صحبت می‌کند؛ با فرهنگی که خودش دارد با آنها تخاطب می‌کند، آن وقت چطور می‌تواند برای خودش یک فرهنگ جدا بیاورد؟! یک وقت شارع می‌آید یک فرهنگ را عوض می‌کند، لغتی را عوض می‌کند، موضوع و حکم جدیدی برای مردم می‌آورد، خب دیگر در این صورت مسئله به همین کیفیت هست.

فرض کنید شارع در مورد قصد **عشرة آیام** می‌گوید که اگر از قبل از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب این

شخص برسد من این را ده روز حساب می‌کنم؛ ده روز از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب، درحالی که مردم این را یک روز حساب نمی‌کنند بلکه یک ۲۴ ساعت را یک روز حساب می‌کنند، یک شخص برود می‌گویند که آقا چند روز می‌مانی؟ این شخص چند روز را نمی‌گوید از قبل طلوع آفتاب همین که تیغ آفتاب می‌خواهد بزند، من منظورم این است! مثلاً ده یا پنج روز از قبل از طلوع شمس می‌مانم تا غروب، بعد از غروبش حالا می‌خواهم بروم. کسی چنین کاری نمی‌کند نه در ایران، نه آمریکا، نه استرالیا، نه آفریقا، هیچ کسی! مثلاً کسی بگوید که آقا سفر شما چند روز طول می‌کشد؟! بگوید: پنج روز؛ قبل از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب طول می‌کشد! می‌خندند و می‌گویند: آقا به سرت زده؟! خیلی مثل اینکه توهم می‌کنی، پنج روز می‌مانم، پنج روز می‌مانم یعنی چه؟! یعنی پنج شبانه‌روز.

شما وقتی که وارد یک شهر می‌شوید به هتل می‌روید، او از طلوع آفتاب حساب می‌کند؟! مثلاً طلوع آفتاب منظور جنابعالی است؟! مگر می‌خواهی روزه بگیري حاجی؟! بگو ببینم چند روز می‌خواهی بمانی، تاریخ فلان، حالا خارجی باشد مثلاً از چند ژانویه تا چندم ژانویه، یا مارچ و فلان، یا فرض کنید می‌خواهید به ممالک عربی بروید و از ربیع باشد و إن شاء الله که تقویم هم تقویم [قمری] بشود و همه شهرها برگردد به همان شهرهایی که در اسلام آمد: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا﴾! یا اگر ایران باشد و شما در ایران به یک هتلی بروید، نمی‌گویند: ربیع الاول و جمادی الاول و فلان! می‌گویند که اردیبهشت یا خرداد یا فروردین! اینها اصلاً مثل اینکه از ماه‌های دین خبر ندارند! طرف می‌گوید که آقا بنده می‌خواهم از ششم جمادی الاول [به هتل بیایم] می‌گوید که حاج آقا اگر می‌خواهی مسجد بروی نماز بخوانی، مسجد آنجاست! بگو ببینم از چندم فروردین می‌خواهی اینجا [اقامت] کنی؟! توجه کردید؟!!

می‌گوید که خیلی خب، حالا چند روز می‌خواهی اینجا بمانی؟ می‌گوید که آقا سه روز می‌مانم، حاج آقا این سه روز از چه وقتی منظورت است؟ [جواب می‌دهد] به یک ثانیه قبل از طلوع شمس، سه روز را می‌مانم تا موقع غروب آفتاب که زوال حمرة مشرقیه است!! می‌گوید که حاجی مثل اینکه دوباره دعا خواندنت گرفته! اینجا از ساعت ده می‌آیید تا ساعت ده فردا، ما [این طور] حساب می‌کنیم، از ساعت دوازده می‌آیی و موقع خروج را حساب می‌کنیم، مردم همین هستند. در کل دنیا شما نگاه بکنید می‌گویند: سه روز این طور است. خب حالا شارع وقتی که می‌گوید: «چند روز»، می‌گوید که این روزی که مردم می‌گویند [را قبول دارم و] جدای از آن موضوع عرف جدیدی را [هم] می‌آورم، جدای از آن این است که اگر از صبح تا غروب هم باشی قبول است، درست شد؟! اما اگر شارع این را برای ما بیان نمی‌کرد، شما وقتی که وارد جایی

۱. سوره توبه (۹) آیه ۳۶. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۴۵:

«به‌درستی که تعداد ماه‌ها در نزد خداوند دوازده ماه است.»

می‌شدید و می‌خواستید که قصد **عشرة أيام** بکنید دیگر آن روز را که مثلاً سه ساعت بعد از ساعت ده وارد یک شهر شدید از همان موقع باید حساب کنید که تا ده روز دیگر چه وقتی خواهد شد، چرا؟ چون بنا، بنای متعارف است و شارع در این امور و مفاهیم با خود مردم دارد صحبت می‌کند. فلذا مجتهد باید این را به‌عنوان یک قاعده قرار بدهد در مواردی که شارع حکمی را بیان کرده و نمی‌داند که این حکم از نقطه‌نظر مفهوم و معنا و مصداق شرعی‌اش چه وضعیتی دارد، [در این صورت] این را به عرف عرضه می‌کند؛ عرف از این چه مطلبی را می‌فهمد و چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟

یکی از مواردش را حالا بنده عرض می‌کنم؛ مثلاً «**الْفُرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ**»<sup>۱</sup> است. خب الآن خیلی‌ها در یک موردی که مسئله [مشخصی] نیست فتوا به [قرعه] می‌دهند، فرض کنید منزلی که برای دو نفر است و [هر دو] مدعی هستند یا فرض کنید که فرسی هست، ماشینی هست، خب این چیزی نیست که بخواهد بالمناصفه تقسیم بشود؛ مثلاً آره وسط ماشین بگذارند و نصفش کنند! یا باید بگویند که این برای این است و یا برای اوست.

خب خیلی‌ها می‌گویند: «**الْفُرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ**»! اما شما اگر قاضی هستید بخواهید بینکم و بین الله حکم کنید چه حکمی می‌کنید؟ آیا می‌گویید که در اینجا قرعه می‌اندازیم؟! شارع گفته: «**الْفُرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ**» یا الله! آقا قرعه بینداز، قرعه به اسم این آمده تو برو پی کارت و ماشین هم برای این است! این [کار] را می‌کنید! یا اینکه اگر بخواهید در دادگاه به این قضیه نگاه کنید مردم نسبت به این قضیه چه می‌گویند؟! مردم به آن فطرت ساذج خودشان نگاه می‌کنند و می‌گویند که خب در اینجا باید تنصیف کرد! راه حل عقلانی این است که وقتی دلیل و رجحانی بر هر أحدالطرفین نیست و احتمال در هر دو یکی است در اینجا باید تنصیف کرد، آنجا که نمی‌شود آره گذاشت نصفش کرد، می‌گویند که آقا ماشین را بفروش نصف پولش را تو بردار و نصف پولش را هم تو بردار، همه جای دنیا هم همین کار را انجام می‌دهند. درست شد؟! خیلی خب.

### فطرت، مبنای تشکل موضوع لَدَى الشَّارِعِ عِنْدَ عَدَمِ تَشْكِيلِ الْمَوْضُوعِيَّةِ

حالا شما نگاه می‌کنید می‌بینید بعضی‌ها فتوا می‌دهند که آقا نه خیر اینجا «**الْفُرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ**»! خب با این وصفی که با این کیفیت فرض کنید تنصیف قیمی که در اینجا شده خب دیگر اشکال برطرف می‌شود و دیگر موضوع برای قرعه باقی نمی‌ماند! وقتی مجتهد می‌خواهد در اینجا قرعه بیندازد، مگر نباید موضوع،

۱. عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۱۱۲:

«وَوُتِّقَ عَنْ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: «كُلُّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ فِيهِ الْقُرْعَةُ.»»

هدایة الأمة، ج ۸، ص ۳۴۸:

«رَوَى: «أَنَّ الْقُرْعَةَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ.»»

موضوع مشکل باشد؟! وقتی که بر مبنای آن فطرت و حکم عرفی که در همه جای دنیاست [حکم کرد] ...،  
الآن نصاری در محاکم خود چه کار می کنند؟! آنها که رسائل شیخ را نخوانده اند! آنها که به روایت «**الْفَرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ**» [عمل] نمی کنند، اصلاً نمی فهمند چیست. یهود و نصاری یا بی دین و بادین، لامذهب، همه  
اینها در محاکم خودشان در یک هم چنین موردی چه می کنند؟! از همان فطرت و فهم خودشان استمداد  
می جویند، این می شود مبنا برای تشکل موضوع **أَدَى الشَّارِعِ عِنْدَ عَدَمِ تَشْكِيلِ الْمَوْضُوعِيَّةِ**، وقتی که خود  
شارع موضوعی را از قِبَل و تلقاء خودش القاء نمی کند، باید همان موضوع و مفهوم و مصداقی را که در عرف  
بین الملل مردم بر آن اساس مسائل اجتماعی و موضوعات خودشان را انجام می دهند، مجتهد هم باید از همان  
تبعیت کند.

یک وقتی اصلاً جا برای تنصیف نیست من باب مثال این می گوید که من زودتر آدمم جای من اینجاست،  
آن می گوید که من زودتر آدمم جای من است. جا را که دیگر نمی شود نصف کرد و پولش را هم که نمی شود  
داد، گفتند که اینجا دیگر باید قرعه انداخت.

یا اینکه فرض کنید در مورد حج، این می گوید که من زودتر رفتم اسم نوشتم، آن می گوید که من زودتر  
رفتم اسم نوشتم، خب در اینجا چه کار بکنند؟! کاری نمی شود کرد لذا می گویند که قرعه بیندازید، امسال تو  
برو، سال دیگر شخص دیگر برود، این دیگر پولی نیست که بخواهند نصفش کنند.

ولی وقتی که مسئله مسئله مالی است مثلاً منزلی است، ماشینی است، ملکی است یا عقاری است، راجع  
به این قضیه هست و احتمال [ملکیت] طرفین هست، عقل سلیم و آن فطرت ساذج در اینجا چه حکمی  
می کند؟! می گوید که قرعه بینداز؟! خب شاید قرعه به اسم این درآمد ولی در واقع مال آن باشد! بله، یک وقت  
قرعه به عنوان حکم بتی و قطعی است و یا از ناحیه شارع برای حصم دعواست این یک مطلب است یا اینکه از  
نقطه نظر طریقت آن قدر این طریقت، طریقت قویه ای است که می تواند این موصل به مطلوب و مقصود باشد،  
خب حرف و بحثی نداریم، خب در آنجا مفید قطع و موجب قطع است. ولی نه، قرعه ای است که بعد معلوم  
می شود که طرف می گوید: والله و بالله به پیر و پیغمبر که این برای من است، قرعه به اسم این افتاده حالا من  
نمی دانم چه کار کرده است، وردی خوانده، مهره مار داخل جیبش هست، برای من است، خب چه کار می کنید؟!  
می گویند: نه آقا «**الْفَرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ**»! هیچ راهی ندارد! خب این که نمی شود، در اینجا به واسطه همین  
مبنا و سیره عقلانی و فطری، اشکال برطرف می شود و وقتی اشکال برطرف شد می گویند: خب حداقلش این  
است که اگر ملک برای این باشد پنجاه درصد که به او نمی رسد پنجاه درصد دیگر که می رسد! این پنجاه درصد  
را عرف و عقل سلیم می آید غلبه می دهد بر اینکه صد درصد گیرش نیاید! می گوید که اگر قرعه باشد خب  
احتمال دارد صد درصد گیرش نیاید، در اینجا می گوید که حداقل پنجاه درصد گیرش بیاید، این پنجاه درصد

گیرش بیاید، چه کار می کند؟! اشکال را برطرف می کند، چون به هر صورت دلیل نیست؛ نه برای این دلیل است و نه برای آن! توجه فرمودید؟!

خب ما از این موارد زیاد داریم که در اینجا به همان متفاهم عرفی باید که حکم کرد، در [شرع هم] حکم آمده و مجتهد هم باید بر همین اساس نظر بدهد و نسبت به آن بایستی حکم بکند، این طور نیست که حالا چیزی شارع بگوید و ترتیب اثری داده نشود.

لذا در مسئله مفهوم شرط و مفهوم وصف و امثال ذلک نیز به این حساب و به این مبنا است، آن جهت و آن حیثیتی که در شرط لحاظ شده است آن حیثیت در عدم شرط نیست، ممکن است حیثیت دیگری باشد اما نه اینکه اصلاً به طور کلی مفهوم ندارد؛ مفهوم نداشتن یک مطلب است، لحاظ عدم حیثیت که در شرط آمده است در صورت عدم وجود مشروط مسئله دیگری است.

بنابراین در مواردی که مخبر<sup>۱</sup> به، مخبر<sup>۲</sup> به بسیار مهمی است و انسان براساس آن فطرت خود و براساس آن نفس سلیم و عقل سلیم خود نمی تواند به زودی آن مطلب را بپذیرد - این قدر از این گونه مطالب ما در طول عمر خود تجربه کردیم که دیگر این مسئله از ابده بدیهیات و ضروریات است - در اینجا دیگر انسان نمی تواند به صرف اینکه یک فاسق نیامد، اگر مخبر<sup>۲</sup> به، مخبر<sup>۱</sup> به مهم است ترتیب اثر بدهد ولی در مسائل عادی [می شود ترتیب اثر داد]. ولی مسئله اهتمام و خطیر بودن آن مخبر<sup>۲</sup> به اقتضا می کند که انسان احتمال خطا را در آن مخبر جدی بگیرد چون در خیلی از موارد اگر یک واو عوض بشود مطلب عوض می شود، یک فا به جای واو بیاید مطلب عوض می شود، توجه کردید؟! این مسئله تغییر پیدا می کند.

روی این جهت، مجتهد باید [توجه کند] و به طور کلی مسئله کلی است، همین سیره عقلانی که برخواسته از متابعت فطرت سلیم است و برخواسته از متابعت عقل سلیم است به انسان حکم می کند که در مسائل عادی اگر شخص عادل آمد، ترتیب اثر بدهد ولی نسبت به مسائل مهم برود تحقیق کند. درست شد؟! لذا خیلی از بزرگان امثال مرحوم علامه طباطبائی و مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهما - قائل بودند که در مسائل کلی اعتقادی به خبر واحد، مثل مرحوم سید مرتضی، نمی شود عمل کرد<sup>۱</sup> بلکه یا خبر باید خبر متواتر باشد یا محفوف به قرائن قطعیه باشد یا اینکه خبر، خبر مستفیض باشد تا اینکه من حیث المجموع برای انسان حداقل آن ظن متأخم به علم برای رسیدن به آن معنا و مفهوم مورد نظر متکلم در مقام مخاطب حاصل بشود. دیگر مسئله [ناخواسته] به اینجا کشیده شد.

تلمیذ: در مورد مفهوم وصف اگر قید خصوصیتی نداشته باشد، باید مطلق آورده شود خود اصولیون هم می گویند که شخص حکم با انتفاء آن وصف منتفی می شود، همه اصولیون معتقد هستند

<sup>۱</sup> . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رسائل شریف مرتضی، ج ۱، ص ۲۴ و ۲۰۳.

که در **اکرم العالم العادل**، خصوص و جوب اکرامی که نشئت گرفته از خصوصیت قید عادل، برای عالم این منتفی می‌شود اما آیا نوع حکم به هر ملاکی منتفی می‌شود یا نه؟

استاد: ما اصلاً به آن کاری نداریم. متکلم از آن ساکت است. اگر در واقع حکم مولا بر اکرام عالم عادل و غیر عادل هست، پس چرا می‌گوید: **اکرم العالم العادل**؟! اگر هست. یعنی ما در اینجا کشف می‌کنیم بر اینکه مولا در اینجا چه حکمی را بیان می‌کند، یا حکمش بر اکرام عالم عادل و غیر عادل در همهٔ ازمه و امکانه هست، خب چرا یک قسمش را می‌گویی و قسم دیگر را نمی‌گویی؟! این است که من می‌گویم لغویت است. وقتی که دوتا بچه در اینجا هستند و هر دوی اینها هم گرسنه هستند، شما چرا در اینجا می‌گویی که آقا این غذا را به این بچه بده در حالی که هر دو گرسنه هستند؟! یک وقتی آن بچه سیر است و نیازی به غذا ندارد، می‌گویند که آقا غذا را به این بچه بده، یک وقتی هر دوتا بچه گرسنه هستند لذا چه دلیلی دارد که شما بدون هیچ‌گونه ترجیح و ملاکی در اینجا می‌گویند که آقا این غذا را به این بده؟! بالآخره ملاکی باید در اینجا باشد؛ منظور بنده این است. این لغویت است اگر این اعطاء طعام به هر دو علی‌السویه و به یک ملاک باشد، ترجیح در کلام و یکی را بر دیگری ترجیح دادن روی چه اصلی است؟! هیچ دلیلی ندارد.

اگر نه، نظر شارع و مولا بر این است که اولویت با اکرام عالم عادل است، در اینجا معلوم می‌شود که نظر شارع به آن اولویت می‌رسد یعنی در صورت اکرام واحد و ترجیح بین عادل و غیر عادل، اولویت سراغ عادل می‌رود و اشکال ندارد. خب این معلوم است که در اینجا وصف مفهوم دارد یعنی وصفی که در اینجا هست [این است] آن غیر عادل را اکرام نکن؛ یک اکرام بیشتر ندارد، صد تومان بیشتر در جیت پول نیست، این صد تومان حالا یا به اکرام این می‌خورد یا به آن می‌خورد.

ولی اگر نه، از نقطه نظر شارع هر دو در اکرام متساویان و سیان هستند، خب در اینجا این توصیف به عادل هیچ‌گونه اثری بر آن مترتب نیست.

تلمیذ: باز هم نمی‌توانیم بگوییم که مفهوم دارد.

استاد: مثل اینکه مسئله خیلی مشکل شده، باید برویم دوباره رسائل بخوانیم! بفرمایید.

تلمیذ: این اکرامی که نسبت به آن در اولویت پایین‌تر است که کلاً نفی نشده؟ مثلاً می‌گوییم: «به این بچه‌ای که دارد می‌میرد آب بده» یعنی به بچه‌ای که در حال مرگ نیست آب نده؟! ما نمی‌توانیم از آن نفی استفاده کنیم.

استاد: ببینید ما نمی‌گوییم که آب نده، می‌گوییم که به این بچه‌ای که الان دارد می‌میرد آب بده که نمیرد، خب حالا این ملاک که «دارد می‌میرد»، گفتن اینکه می‌میرد چه دخلی در وجوب اعطاء سقی این طفل دارد؟! من این را می‌خواهم بگویم. یک وقت شارع همین‌طوری از زبانش درمی‌آید می‌خواهد یک جور دیگر حرف بزند، خب بگوید که می‌میرد یا نمی‌میرد. می‌گوید: آقا این بچه را آب بده، این مردن و نمردن کاری به این قضیه ندارد. یک وقت نه، می‌گوید که این بچه که دارد می‌میرد، مستحق سقی بیشتر و ترحم بیشتر و لطف

بیشتر است، خیلی خوب، این که مفهوم دارد یعنی اگر یک موردی با این تعارض کرد، این که دارد می‌میرد در اینجا ترجیح دارد نه اینکه بچه‌ای که نمی‌میرد آب نده، آن بچه که نمی‌میرد خودش حکم جدا دارد، حکمش ملاک دارد، این می‌گوید: الآن اگر یک بچه‌ای در اینجا هست و تشنه است و مسئله تقدم و تأخر [مطرح] نیست، این یک اهمتامی را زائد بر اهمتام سقی طفل در اینجا اقتضاء می‌کند که آن اهمتام در مورد آن طفل نیست. من اهمتام را عرض کردم؛ یک اهمتام. یک وقت طفل دیگری در آنجا هست و آن تشنه نیست، خیلی خوب دلیلی ندارد که انسان سقی کند، یک وقت طفل دیگری هست که تشنه است، چون این الآن بیشتر نیاز به آب دارد خوب باید در اینجا ترجیح داد.

علی‌کمال حال منظور بنده این است که شارع و مولا یک وقت این حکم را بدون ملاحظه با تبعات و آثار بیان می‌کنند، خوب ما چنین چیزی را نسبت به شارع قبول نداریم. یک وقتی تبعاتش را در نظر می‌گیرد و وقتی تبعات را در نظر بگیرد خوب این چیزها را دارد، حرفی را که شارع می‌زند نباید چیزی بگوید که از نقطه نظر عرفی موجب ابهام و تشکیک یا اینکه نفی حکم در موارد دیگر باشد.

مثلاً مریضی هست که درخواستی از انسان دارد، سؤالی از انسان می‌کند، آدم می‌گوید که این مریض است جوابش را بده، خوب یعنی اگر این مریض نبود و یک سؤال شرعی از انسان می‌کرد آدم نباید جواب بدهد؟! نه، این در اینجا به این قسم است. این اهمتامی که الآن در اینجا نسبت به این هست اهمتام مضاعف نسبت به غیر از خودش است، نه اینکه در مورد دیگری نباید بدهی.

**تلمیذ: اینها که می‌گویند: شرط مفهوم دارد، یعنی در مورد دیگر نفی می‌کند یعنی «فی الغنم السائمة الزکاة» [مورد غیر سائمه را نفی می‌کند].**

استاد: نه، این اهمتامی که در اینجا هست بله در غیر نیست، اهمتام را عرض می‌کنم نه اصل الحکم، اهمتام به این باید بیشتر باشد منظورم این است لذا در ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنِيَاٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ اهمتام به فحص در مورد فسق، در مورد غیر فسق نباید باشد. لذا در مورد غیر فسق اینجا تقسیم می‌شود، خبر اگر خبر عادی باشد آدم قبول می‌کند، اگر خبر غیر عادی و خبر مهمی باشد، در آن صورت آدم باید برود فحص کند.

**تلمیذ: شبیه به همان ضابطه‌ای می‌شود که نزد اصولیین است؟**

### سیره عقلائیة، منبعث از نفس ارتباط انسان با عقل و فطرتش در ارتباط با مسائل خارجیة

استاد: ببینید نه، اصولیین به این قسم مطرح نکردند. بنده ضابطه‌ای که آوردم، روی همان مسئله فطری به اصل محاوره‌ای آوردم، اصولیین این مسئله را به طور کلی روی جریان سیره عقلائیة بردند. صحبت بنده این است که خود سیره عقلائیة یک مبنای مستقل اصولی نیست بلکه سیره عقلائیة منبعث و متولد از نفس ارتباط انسان با عقل و فطرت خودش در ارتباط با مسائل خارجیة است. اصلاً کاری به سیره عقلائیة نداریم، فرض

کنید همه دنیا از بین بروند و هیچ کسی در دنیا نباشد و فقط دو نفر باشند که - در این صورت دیگر سیره عقلائییه نداریم - این دو نفر در یک ملک باهم دعوا می کنند، شما چه کار می کنید؟! سیره عقلائییه نداریم که بگوییم آقا سیره عقلائییه بر این است و ... اصلاً کسی نیست، نه کشوری، نه ملتی و نه چیزی، هیچ کسی در دنیا نیست، هیچ کسی در کره زمین نیست، شما چه کار می کنید؟! حکم بالمناصفه می کنید، می گوید که آقا نصف کن.

می گویند آقا این بر چه اساسی است؟! می گوید که این بر اساس سیره عقلائییه است! سیره کجا است؟! کسی نیست، همین دو تا هستند، یک بمب اتمی انداختند همه افراد کره زمین هوا رفتند و فقط دو تا ماندند که این دو نفر سر ملک دارند باهم دعوا می کنند!! دنیا همین است آقا، دنیا همه اش همین است، همه اش دعواست!

### سیره عقلائییه، همان مبانی عقلیه و حکم و روش متعارف جاری در همه ملل و ادیان

سیره عقلائییه همان مبانی عقلیه است که به عنوان حکم متعارف و روش متعارف در همه ملل و در همه ادیان ساری و جاری است. این سیره عقلائییه می شود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد